

نظریه ضد امریکاگرایی؛ روند تحول از ژورنالایسم تا نظریه علمی با تأکید بر ضد امریکاگرایی اروپایی

دکتر سید اصغر کیوان حسینی*

چکیده

«ضد امریکاگرایی» تا پایان جنگ سرد از جمله مقوله‌هایی بود که به طور عمده در چهارچوب مباحث ژورنالیستی بر واکنش و رفتارهای (مقطعی) اعتراض‌آمیز برخی دولت‌ها، گروه‌های روشنفکری و گروه‌های مردمی علیه رفتار خارجی آمریکا تمرکز داشت. به دنبال تحولات دهه نود و به‌ویژه حادثه یازدهم سپتامبر، عرصه نظریه‌پردازی در این زمینه از سوی تحلیلگران مسائل سیاست خارجی آمریکا با استقبال خوبی مواجه شد؛ روندی که در پی تهاجم نظامی به عراق در سال ۲۰۰۳ با تحول ماهوی خاصی روبه‌رو شد. در واقع، دوره رهبری بوش و همراهان نومحافظه‌کارش

* عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد (a.keivan.ir@gmail.com)

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۸/۳

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۴/۸

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال پنجم، شماره سوم، تابستان ۱۳۸۹، صص ۱۵۶-۱۲۷.

بر این دولت که با شاخصه‌هایی چون یک‌جانبه‌گرایی و اتکای فزاینده بر شیوه‌های امنیتی - نظامی همراه بود، به مقدمه‌ای برای تقویت امواج ضد امریکاگرا تبدیل شد؛ جریانی که دامنه‌ هستی‌شناختی آن به محافل دانشگاهی و تحقیقاتی نیز کشیده شد. در این نوشتار، ضمن بررسی خاستگاه نظری این مقوله (ضد امریکاگرایی) که به چهارچوب تحلیلی «چیره‌طلبی» (هژمونیسیم) بازمی‌گردد، روند تحول (نظری) آن در دوره‌های جنگ سرد و پس از آن مورد توجه قرار می‌گیرد. در همین راستا، بر آرای نظریه‌پردازان و سیاست‌مداران اروپایی در مورد رویارویی با رفتار و الگوی نقش‌آفرینی امریکا خاصه در دوره بوش در قالب «ضد امریکاگرایی اروپایی» تأکید می‌شود.

واژه‌های کلیدی: ضد امریکاگرایی، چیره‌جویی (هژمونیسیم)، کنش‌های ضد هژمونی، توازن نرم، ضد امریکاگرایی اروپایی.

مقدمه

از منظر نظری و سیاست عملی، همواره رفتارهای چیره‌طلبانه یا هژمونیکِ قدرت‌های بزرگ، با چالش‌هایی مواجه بوده‌اند؛ آنچه عمدتاً در قالب «واکنش‌های مقابله‌گرا» یا «ضد هژمونیک» از سوی ملت‌ها، گروه‌های مردمی یا حتی دولت‌های رقیب و ستیزه‌جو صادر می‌شود. در این ارتباط، تجربه‌های تاریخی مربوط به امپراتوری‌های گذشته به‌ویژه رم و بریتانیا قابل توجه است؛ تجاربی که دولت‌های مزبور را تا آستانه اضمحلال یا حتی فروریزی نهایی نیز پیش برد. از این زاویه، امپراتوری آمریکا نیز نمی‌تواند مستثنایی بر قاعده یادشده تلقی شود. در واقع، روند فزاینده «ضد امریکاگرایی» که در طول سال‌های پس از جنگ سرد به یکی از روندهای مسلط روابط و سیاست بین‌الملل تبدیل شده، دلیلی بر همین مدعاست. به‌طورکلی ضد امریکاگرایی^۱ به مجموعه‌ای از مؤلفه‌های انگیزشی و رفتاری اشاره دارد که بر اساس نوعی طرز تلقی، برداشت یا تصویری منفی و تهدیدآمیز از ابعاد هویتی - فرهنگی این دولت (امریکا) و یا ویژگی‌های سیاست خارجی آن پدیدار می‌شود و تا سطح «مخالفت یا مقابله نظام‌مند و فراگیر» با آن نیز می‌تواند تسری یابد.

در ارتباط با این تعریف، ذکر چند نکته ضروری است: نکته نخست به چگونگی پیوندیابی میان سه متغیر «ادبیات تاریخی»، «منابع قدرت امریکا» و «حوادث خاص» مربوط می‌شود. بر این قرار، برای آشنایی با پدیده امریکاستیزی، در کنار بهره‌گیری از نظریه‌ها و دیدگاه‌های مربوط که چند دهه سابقه دارد (ادبیات تاریخی)، باید از منابع سخت و نرم قدرت این دولت و «الگوی جابه‌جایی» در

به کارگیری منابع یادشده سخن گفت؛ آنچه در قالب مقوله «تبدیل شوندگی قدرت»^۱، بر شدت و دامنه برداشت‌های ضد امریکاگرا تأثیرگذار است. در این میان، نباید از شرایط و مقتضیات خاصی که بر ابعاد کمی و کیفی الگوی بسیج منابع مزبور مؤثر است، غفلت کرد. نکته دوم به پیچیدگی و گستردگی برداشت‌ها و رفتارهای معارض با امریکا مربوط می‌شود. در این خصوص، دست کم دو نوع تحلیل قابل شناسایی است؛ برخی به ضد امریکاگرایی از زاویه «هستی‌شناسانه» می‌نگرند و گروهی دیگر بر بُعد «رفتارشناسی» آن تأکید دارند. رویکرد اول که به زعم برخی تحلیلگران در قالب «امریکا هست»^۲ عنوان شده، بر ابعاد وجودی و هویتی و به طور خلاصه «شیوه زندگی امریکایی»^۳ تأکید دارد.^(۱) بر این مبنا، ریشه‌های نرم‌افزاری پیدایی و تکامل جامعه و دولت امریکا به‌ویژه از ابعاد فرهنگی و اجتماعی، در گستره‌ای فراتر از مقطع تاریخی ظهور آن به عنوان «بازیگر چیره‌طلب (هژمونیک) فراقاره‌ای» مورد توجه قرار دارد. در این ارتباط، مفهوم «نمادهای امریکایی جهانی»^۴ چون مک دونالد، کوکاکولا و... به عنوان بخشی از مظاهر معرف فرهنگی و تمدن این دولت تلقی شده که در عین حال چهره‌ای اسطوره‌ای^۵ را از آن ارائه و تبلیغ می‌کند.^(۲)

از سوی دیگر، رویکرد دوم که با تعبیر «امریکا - اقدام»^۶ معرفی شده، بر رفتار خارجی این دولت به‌ویژه از سال‌های پس از آغاز جنگ سرد تمرکز داشته و پیامدهای قدرت‌محور و استیلاجویانه الگوی نقش‌آفرینی آن برای دیگر دولت‌ها را دربرمی‌گیرد.^(۳) سومین نکته به دیدگاه‌هایی مربوط می‌شود که مدعی وجود نوعی تناقض‌نمایی در برداشت‌های مربوط به ضد امریکاگرایی هستند؛ چنانکه برخی از تحلیلگران از این مقوله به عنوان «پاسخی عقلانی» به رفتارهای نگران‌کننده ایالات متحده سخن گفته و گروهی دیگر آن را واکنشی غیرعقلایی تلقی کرده و حتی تا سطح رفتارهای ملهم از «نژادگرایی و ضد یهودی‌گرایی» مورد قضاوت قرار می‌دهند. این‌گونه تناقض‌نمایی در برداشت‌هایی که ضد امریکاگرایی را معلول

1. Converting Power
2. America-is
3. American Life
4. Global American's Icons
5. Mythologised America
6. America-does

«یک‌جانبه‌گرایی» این دولت دانسته و در عین حال به رفتار انزواجویانه آن نیز معترض هستند، قابل مشاهده است.^(۴) نکته چهارم به انواع جریان ضد امریکاگرایی ارتباط می‌یابد که افزون بر حوزه خارجی در فضای داخلی این کشور نیز قابل مشاهده است. در این مورد بر پیچیدگی و عمق جریان مزبور در فضای درونی امریکا تأکید شده و به پیوند آن با جریان‌های فکری فعال در خارج نیز اشاره می‌شود. افرادی چون چامسکی^۱، مور^۲، سان‌تگ^۳ و ویدال^۴ از جمله کسانی هستند که در سطح محافل دانشگاهی، مطبوعاتی و هنری این کشور به رفتارهای منحط و شیطانی آن به‌ویژه در برخی مقاطع خاص تاریخی معترض هستند.^(۵) آخرین بحث به انواع واکنش‌های ضد هژمونیک اختصاص دارد. در واقع بر اساس گونه سیاست‌های صادره از سوی امریکا، نوع رفتار ضدیت‌گرا نیز متفاوت خواهد بود؛ دامنه‌ای که رفتارهای نرمی چون «مقابله فرهنگی» تا شیوه‌های خشونت‌طلبانه به‌ویژه در قالب «فعالیت‌های تروریستی» را شامل می‌شود. در این ارتباط، مؤلفه‌هایی چون «حوزه جغرافیایی»، «تجربه‌های تاریخی»، «ویژگی‌های ملی» و «حوادث خاص» دخیل هستند، به گونه‌ای که ویژگی‌های موج ضد امریکاگرایی در اروپا متفاوت از انواع خاورمیانه‌ای یا امریکای لاتینی بوده و در عین حال، بروز برخی حوادث نیز بر شدت و ضعف آن تأثیرگذار خواهد بود؛ چنانکه تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ به اوج‌گیری موج مخالفت با آن در سطوح منطقه‌ای و جهانی منجر شد و مدتی بعد، در پی کمک‌های این دولت به اندونزی در جریان بروز تسونامی و کمک به پاکستان پس از وقوع زلزله در چند سال اخیر، از شدت آن کاسته شد.^(۶)

پیشینه

سابقه آثار انتشاریافته در زمینه ضد امریکاگرایی به سال‌های جنگ سرد به‌ویژه دهه شصت بازمی‌گردد؛ جریانی که با انتشار آرای توماس مورگان^۵ در سال ۱۹۶۷ از جلوه خاصی برخوردار شد. نکته مهم اینکه در این دوره زمانی که تقریباً تا اوایل

1. Noam Chomsky
2. Micheal Moor
3. Susunontag
4. Gore Vidal
5. Thomas Morgan

دهه ۱۹۹۰ ادامه می‌یابد، آثار منتشرشده بیشتر از رویکردی ژورنالیستی برخوردار بود که این امر به بی‌میلی نظریه‌پردازان دانشگاهی و تحلیلگران وابسته به مراکز پژوهشی به این بحث بازمی‌گشت.^(۷) در پی پایان جنگ سرد و به‌ویژه در دهه پایانی قرن بیستم، موج جدیدی از آثار معطوف به ضد امریکاگرایی بروز می‌کند که در مواردی با نگرش‌ها و دیدگاه‌های اندیشمندانه‌ای همراه بود.^(۸)

حادثه سپتامبر ۲۰۰۱ و در پی آن تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، در کنار آثار گوناگونی که برای حوزه روابط و سیاست بین‌الملل به همراه داشت، روند نظریه‌پردازی بر محور «ضد امریکاگرایی» را نیز با تحولی اساسی مواجه کرد. این حادثه یعنی تولید ادبیات تئوریک بر محور مقوله ضد امریکاگرایی، در سطح آثار داخلی با وضعیت خاصی مواجه است. نگارنده با توجه به سابقه محدود آشنایی با حوزه امریکاپژوهی که با انتشار آثار متعددی در این زمینه همراه بوده، تاکنون با مقاله یا کتابی که از این زاویه درصدد واکاوی رفتار خارجی امریکا و واکنش‌های مربوط به آن باشد، مواجه نشده؛ آن هم در شرایطی که ایران و محیط امنیتی آن از حساس‌ترین مخاطبان سیاست خارجی این دولت محسوب شده و دست کم در طول سه دهه گذشته نیز از زاویه سیاست‌مداران، نویسندگان و تحلیلگران ایرانی، ایالات متحده مهم‌ترین دغدغه امنیتی و سیاسی تلقی شده است. در واقع، این آثار (داخلی) بیشتر بر واکنش‌های مقطعی برخی دولت‌ها یا گروه‌ها و جنبش‌های مردمی - انقلابی در برابر رفتارهای سلطه‌طلبانه امریکا تمرکز داشته و به طور غالب می‌کوشد تا در چهارچوب سیاست‌های رسمی دولتی یا بر پایه تحلیل‌های ژورنالیستی، اهداف مورد نظر را پیگیری کند. ناگفته نماند نگارنده در چهارچوب مقاله‌ای که بر محور «چالش‌های امریکاپژوهی در ایران» در دست انتشار دارد، تا حدودی به این مهم پرداخته است.^(۹)

این دغدغه یعنی ضرورت آشنایی جامعه علمی کشور به‌ویژه نویسندگان و اندیشه‌ورزان حوزه امریکاپژوهی با فضای نظریه‌پردازی بر محور ضد امریکاگرایی، هدف اصلی طرح این مقاله است. در این ارتباط، پرسش محوری عبارت است از اینکه: تحت تأثیر چه عواملی عرصه نظریه‌پردازی ضد امریکاگرا در سال‌های گذشته با تحولی کیفی مواجه شده است؟ در مسیر پاسخ‌یابی روش‌مندانه برای این

پرسش، بر این فرضیه تأکید می‌شود که تحولات پس از پایان جنگ سرد به‌ویژه حادثه یازدهم سپتامبر و تهاجم نظامی به عراق، نظریه‌پردازی در زمینه ضد امریکاگرایی را از سطح ژورنال‌سیسم به حوزه دیدگاه‌های علمی سوق داد. در این ارتباط، دیدگاه اروپایی در مورد شیوه‌های روبرویی با این دولت که از سطح ضدیت با موجودیت آن به سوی مقابلهٔ نرم (توازن نرم) با آن متحول شده، بر غنای نظری بحث خواهد افزود.

۱. ضد امریکاگرایی؛ خاستگاه نظری

دیدگاه‌های نظری مربوط به مفهوم «ضد امریکاگرایی» را دست کم می‌توان در دو حوزه مستقل از یکدیگر مورد بررسی قرار داد. حوزه اول به چهارچوب تحلیلی «چیره‌جویی» یا هژمون‌سیسم ارتباط می‌یابد. از این زاویه، چگونگی ارتباط میان موضوع یادشده (ضد امریکاگرایی) با نظریه‌های مربوط به قدرت هژمون مورد توجه قرار می‌گیرد. دومین حوزه به آثاری اشاره دارد که در طول دهه‌های گذشته با محوریت مفهوم «ضد امریکاگرایی» و ویژگی‌های مفهومی و تحلیلی آن مطرح شده است.

۱-۱. ضد امریکاگرایی از زاویه نظریه چیره‌جویی

هژمونی^۱ به نوعی نظم بین‌المللی یا وضعیت خاصی از نظم جهانی اشاره دارد که بر مبنای انگیزه‌ها و رفتار تفوق‌جویانه و کنترل‌طلب یک دولت شکل می‌گیرد. در این شرایط، الگوی توزیع توانمندی‌ها در سطح نظم بین‌المللی بر محور مساعی آن دولت برای دستیابی به منصب قدرت غالب^۲ و بهره‌گیری از آن در مسیر مدیریت این نظم، معنا و هویت می‌یابد. در چهارچوب تحلیلی «قدرت هژمون» بر مفاهیم «رضایت هژمونیک» و «توانایی» تأکید می‌شود. اولی به پذیرش قدرت هژمون از سوی بخشی از اعضای جامعه جهانی اشاره دارد. از این زاویه، رضایت (هژمونیک) به نقش «رضایت عمومی» در پایداری رهبری دولت یادشده و اهداف آن توجه دارد؛^(۱۰) آنچه در چهارچوب تفسیر گرامشینی بر مبنای «تفوق روشنفکرانه» از نقش و کارکرد قدرت هژمون ارائه شده است.^(۱۱) به این ترتیب، هر قدر که چیره‌جویی

1. Hegemony

2. Preponderant Power

بیشتر غیرمستقیم، جمعی، چندبُعدی و مبتنی بر مصالحه باشد، از تأثیر بالاتری برخوردار خواهد بود، تا آنجا که می‌تواند نقش چیره‌طلبی را از سطح «سلطه» به فضای «رهبری مشروع جهانی» نزدیک‌تر کند.

«توانایی» بر مجموعه منابع مادی و غیرمادی قدرت چیره‌طلب (هژمون) تأکید داشته و از قابلیت‌های آن در کنترل نتایج بین‌المللی حکایت دارد؛ به این معنا که در یک ساختار هژمونیک، دولت پیش‌تاز باید بتواند حداقل بخشی از نتایج (بین‌المللی) را که با اهداف و اولویت‌های آن همخوانی دارد، شناسایی کرده و در تعیین قواعد بازی مربوطه نقش کلیدی را ایفا کند. مفهوم «توانایی» نقش کنشگر چیره‌طلب را به مفهوم «قدرت» نزدیک می‌کند. به این ترتیب، این بازیگر برای پیشبرد اهداف خود به هر دو نوع منابع مادی و غیرمادی قدرت نیاز دارد.^(۱۳) به طور منطقی پافشاری بر منابع مادی، دولت مزبور را بیشتر به مفهوم سلطه و تأکید بر منابع غیرمادی آن را به حوزه رهبری سوق می‌دهد؛ نقشی که به رفتار دولت برتری‌جو در جهت هدایت منظومه‌ای از دولت‌ها به سمت مطلوب اشاره دارد، تا آنجا که همگان تصور کنند تلاش این دولت در جهت تأمین منافع عمومی است. این الگوی شکل‌دهی و تعمیق اشتیاق عامه، می‌تواند برای پاسخگویی به اعتراض‌های مربوط به انباشت قدرت کاربرد داشته باشد.^(۱۴)

در این ارتباط، مفهوم «کنش‌های ضد چیره‌جویی» (هژمونیک) از روند دائمی «چالش‌آفرینی»، «نبرد» و «تجدید سازمان» در برابر قدرت چیره‌جو حکایت دارد. ایکنبری برای تشریح این نوع رفتار، از تعبیر شیوه‌های ممکن برای حفظ ویژگی «روابط قدرتی نامتقارن» در کنار تداوم استیلا و چیره‌جویی استفاده و آن را در سه وضعیت معرفی می‌کند: «سلطه تحمیلی»؛ که به رفتار کشورهای ضعیف و درجه دوم مربوط می‌شود؛ بازیگرانی که با وجود ناراحتی از موقعیت زیردستی و میل مفراط به رهایی از آن، از توانایی لازم برای مقابله با بازیگر چیره‌جو محرومند. وی این حالت را نوعی «امپراتوری غیررسمی» می‌داند. در نوع دوم یعنی «نظام هژمونیک با حداقل اشتراک منافع طرفین»، دولت چیره‌جو (هژمون) تا میزان مشخصی به توزیع خدمات در میان مناطق زیردست اقدام می‌کند تا انگیزه‌های آنان در مقابله یا براندازی تا سطح قابل‌تحملی کاهش یابد. الگوی نهایی یعنی «هژمون لیبرال»، به نظمی اشاره دارد که

به شدت نهادینه شده و در عین حال با توافق و رضایت طرفین و فرایند دوجانبه تعامل سیاسی همراه است، به گونه‌ای که سلسله مراتب قدرت با نوعی باور به منش خیرخواهانه بازیگر محوری عجین شده و در نتیجه، نظام حاصل با شدت کمتری توزیع قدرت زیربنایی را منعکس می‌کند.^(۱۴)

با توجه به توضیحات بالا و نکاتی که در مورد ضد امریکاگرایی خواهد آمد، می‌توان گفت عناصر تحلیلی این گرایش با مفاهیم یادشده (توانایی، کنش ضد هژمونیک و...) تجانس درونی داشته و ردپای این بحث (ضد امریکاگرایی) را در چهارچوب دیدگاه‌های مربوط به چیره‌طلبی (هژمونیسیم) آشکار می‌کند. در همین ارتباط، برخی دیگر از تحلیلگران بر مبنای تشریح رابطه میان «آزادی عمل و خودمختاری»^۱ با قدرت چیره‌جو (هژمون)، بر دو مفهوم «ضد / مقابل چیره‌جویی»^۲ و «مخالف چیره‌جویی»^۳ تأکید داشته‌اند. اولی که از برداشت گرامشینی (نسبت به هژمونی) ریشه می‌گیرد، به رفتار گروه خاصی از دولت‌ها اشاره دارد که به کمک منابع قدرت موجود در صدد رویارویی با رفتار برتری طلبانه هژمون برمی‌آیند مانند وضعیت تنش‌آمیزی که میان کشورهای اسلامی و ائتلاف دولت‌های غربی بر مبنای مقابله با رسوخ آرمان‌ها و ایدئال‌های برگرفته از فرهنگ و اقتصاد امریکا (به فرهنگ و جوامع اسلامی) شکل گرفته است. اما دومی به رفتار مخالفت‌جویانه دولتی خاص علیه دولت هژمون اشاره دارد. در این مورد تجربه رویارویی شوروی با امریکا در دوره جنگ سرد قابل توجه است؛ چراکه در آن شرایط مسکو سعی داشت به کمک برخورداری از منابع قدرت (سخت و نرم) در چهره یک امپراتوری، رفتار دیگر بازیگران را علیه قدرت هژمون بسیج کرده و داعیه هم‌اوردطلبی ایدئولوژیک خود را در گستره‌ای جهانی سامان دهد.^(۱۵)

محور دیگر این بحث به «منطق ضدامپریالیسم افراطی» مربوط می‌شود. این چهارچوب تحلیلی بر مبنای اطلاق مفهوم «امپریالیسم» بر سیاست خارجی امریکا شکل گرفته و به طور اصولی با هرگونه اقدام بین‌المللی این دولت که آن را به طور

1. Autonomy
2. Counter Hegemony
3. Opposed Hegemony

ذاتی استعمارگر معرفی کند، مخالف است. پیروان این نظریه ضمن تصریح بر ویژگی‌های خاص توانمندی‌های این دولت، قدرت آن را برای کنترل امور جاری در عرصه بین‌المللی مطلق ندانسته و آن را در برابر پیروزی اصلی نیروهای انقلابی مخالف با سرمایه‌داری ناتوان می‌دانند.^(۱۶) در واقع، این نظریه بر مبنای نوعی اخلاق‌گرایی، جهت‌گیری خود را به سوی تمرکز صریح بر ویژگی‌های رفتاری امریکا هدایت کرده و با تأکید بر وجه غیراخلاقی آن، فضای انتزاعی نظریه چیره‌جویی (هژمونسم) را شفاف‌تر ساخته است.

ناگفته نماند که این نظریه به طور عمده در میان تحلیلگران و نخبگان جامعه امریکا ریشه داشته و می‌توان آن را به عنوان مقدمه‌ای نظری بر آشنایی با موج ضد امریکاگرایی در داخل این جامعه تلقی کرد. مطلب بعدی را به «نظریه انتقادی» اختصاص می‌دهیم. در این مکتب مفهوم «رهایی» به نوعی مقوله ضد امریکاگرایی را تداعی می‌کند. در واقع، رهایی مرکز ثقل نظریه مزبور و دال متعالی است که کلیه دال‌های دیگر بر اساس آن معنا یافته و مفصل‌بندی می‌شوند. از این زاویه، سیاست خارجی تلاشی است برای رهایی از ساختارهای سلطه و سرکوب در نظام سلطه جهانی به منظور تأمین و تحقق آرمان‌ها و اهداف خارجی. در این ارتباط هابرماس رهایی را به معنای دستیابی به استقلال عقلانی کنش دانسته، لینک لتر این مفهوم را آزاد بودن به معنای حاکمیت بر سرنوشت و توانایی ابتکار عمل تعریف می‌کند و کن بوث نیز آن را متضمن آزادسازی انسان‌ها و ملت‌ها از محدودیت‌ها و قیدوبندهایی می‌داند که آزادی انتخاب و اقدام آنها را محدود و متوقف می‌سازد. ریچارد اشلی رهایی را به عنوان تأمین آزادی از محدودیت‌های تأییدنشده، مناسبات سلطه و سرکوب و وضعیت ارتباطی و تفاهم و فهم تحریک‌شده‌ای تعریف می‌کند که قابلیت و توانایی انسان‌ها و ملت‌ها برای ساختن آینده خود را از طریق اراده و آگاهی آزاد نادیده می‌انگارد. بر این اساس، رهایی (در نظریه انتقادی) را می‌توان به صورت خودمختاری، آزادی عمل، امنیت و آزادی انسان‌ها و ملت‌ها از ساختارهای سلطه و سرکوب و القای بسترها و بافت‌های اجتماعی محدودیت‌ساز و زمینه‌ساز بی‌عدالتی و بازتعریف و صورت‌بندی مجدد عدالت و برابری در نظام بین‌الملل تعریف کرد؛ وضعیتی که از طریق تفاهم بین‌ذهنی، اخلاق‌گفتمانی، تأمل انتقادی و

مقاومت در برابر و مقابله با نیروهای هژمونی به دست می‌آید.^(۱۷) نکته‌نهایی به مفهوم «موازنه سخت - نرم» ارتباط می‌یابد. بحث ایجاد توازن در برابر بازیگر چیره‌طلب یکی از مباحث به‌نسبه جدیدی است که از «نظریه موازنه قوا» و دیدگاه‌های رئالیستی حامی آن ریشه می‌گیرد. این رویکرد همگام با پایان جنگ سرد و آغاز عصر تک‌قطبی به محوریت امریکا، به تدریج در حوزه مباحث بین‌المللی به‌ویژه از بُعد امنیت بین‌الملل و الگوی نقش‌آفرینی قدرت هژمون در شرایط یک یا چند قطبی رخنه کرد. این روند در پی حادثه یازدهم سپتامبر و بروز تنش در رابطه فراتلانتیکی و رویارویی قدرت‌های بزرگی چون روسیه و چین و دیگر بازیگران منطقه‌ای چون ترکیه با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه امریکا در ارتباط با تهاجم نظامی به عراق، نقض یا مخالفت با پیمان‌های چندجانبه و تضعیف نقش سازمان ملل و... از رویکردهای نظری متنوع‌تری برخوردار شد. در این مورد مهم‌ترین نکته به تقسیم‌بندی انواع توازن مربوط می‌شود که در دو طبقه قرار می‌گیرد: «موازنه سخت»^۱ بر مبنای اراده دولت‌های ضعیف در زمینه بهره‌گیری از مزیت‌های نظامی در راستای مقابله با دولت قوی. در این میان، هدف متصور می‌تواند بازداشتن دولت مزبور (قوی) از تهاجم یا کاهش موفقیت‌های آن در صحنه نبرد باشد. بر این مبنای موازنه سخت در پی تغییر «توازن نظامی» در یک منازعه واقعی یا (اغلب) بالقوه خواهد بود و برای تحقق این امر بر الگوی توزیع ظرفیت‌های نظامی به نفع طرف ضعیف تأکید دارد. در مقابل، «موازنه نرم»^۲ به رفتارهایی از سوی دولت‌های ضعیف یا درجه دوم اشاره دارد که به طور مستقیم یا غیر آن، برتری یا استیلای نظامی بازیگر قدرتمند یا چیره‌طلب را هدف قرار داده است، با این قید که شیوه‌ها و سازوکارهای مورد نظر کاملاً غیرنظامی بوده و از تأثیری واقعی بر الگوی نقش‌آفرینی بازیگر یادشده برخوردار است. در زمینه سازوکارهای قابل استفاده در حوزه این نوع موازنه‌سازی به مواردی چون «جلوگیری سرزمینی»^۳، «دیپلماسی درگیرساز»^۴ و «تقویت توان اقتصادی» اشاره شده است.^(۱۸)

1. Hard Balancing
2. Soft Balancing
3. Territorial Denial
4. Entangling Diplomacy

ناگفته نماند در برابر آنانی که رویکرد توازن نرم را صرفاً رفتاری علیه دولت چیره‌طلب - آن هم در نظام تک‌قطبی - می‌دانند و یا کسانی که به طور مبنایی این شیوه رویارویی با دولت یادشده را غیرمؤثر و ناکارآمد تلقی می‌کنند، برخی از متأخرین این نوع موازنه‌سازی را نوعی پیکربندی از الگوی توزیع قدرت دانسته‌اند که بر مبنای عقلانیتی خاص و در چهارچوب شرایطی چون «وابستگی اقتصادی» (میان دو طرف) تأثیرگذار خواهد بود.^(۱۹)

۲-۱. ضد امریکاگرایی؛ سابقه نظریه پردازی

سابقه آثار مربوط به موضوع ضد امریکاگرایی به دهه ۱۹۶۰ باز می‌گردد. در این زمینه به کتاب *توماس مورگان*^۱ در سال ۱۹۶۷ اشاره شده است. نکته مهم اینکه در این دوره زمانی که تقریباً تا اوایل دهه ۱۹۹۰ ادامه می‌یابد، آثار منتشرشده عمدتاً از رویکردی ژورنالیستی برخوردار بوده که این امر به بی‌میلی نظریه‌پردازان وابسته به دانشگاه و مراکز پژوهشی به این بحث (ضد امریکاگرایی) باز می‌گشت.^(۲۰) با این وصف، در سال ۱۹۷۳ اثر قابل تأملی بر محور شناسایی ریشه‌ها و علل ضد امریکاگرایی منتشر شد که آن را در چهارچوب دو نظریه «مقاومت»^۲ و «بلاگردان»^۳ خلاصه می‌کند.^(۲۱)

نظریه مقاومت گرایش ضد امریکاگرایی را پاسخی واقعی در راستای حمایت از منافع یک ملت در برابر نفوذ امریکا معرفی کرده و تأکید دارد نفرت و بیزاری از این دولت نه صرفاً یک برداشت یا تصور بلکه انعکاسی است از تجربیات عینی زندگی که در رفتارهای دغدغه‌زا و هراس‌آور این دولت علیه دیگر دولت‌ها و شهروندان آنان ریشه دارد. نظریه سپر بلا یا بلاگردان به گرایش مزبور به عنوان واکنشی در برابر ناآرامی‌های داخلی می‌نگرد. از این زاویه، ضد امریکاگرایی برداشتی غیرعقلانی است که بر حسادت، توهم یا پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک پایه گرفته و از طریق تأکید بر هدفی مناسب در خارج (یعنی امریکا و ضدیت با آن) درصدد دستیابی به جایگزین مناسبی برای پاسخگویی به تنش‌ها و خشونت‌های

1. Thomas Morgan
2. Resistance Theory
3. Scapegoating Theory

داخلی است. به این ترتیب، نظریه مزبور ضد امریکاگرایی را در چهارچوب رفتار نخبگان سیاسی بر محور شکل دهی به نوعی بسیج اجتماعی در نظر می‌گیرد؛ ترفندی که با سازوکار کنترل یا دستکاری برداشت‌های عمومی مربوط به امریکا همراه شده است.^(۳۲)

در پی پایان جنگ سرد و به‌ویژه در دهه نود، در کنار قدرت‌یابی مجدد رویکرد «افول‌گرایی»^۱ (در داخل امریکا) که قدرت اقتصادی و نظامی این دولت را مانعی برای نزول جایگاه جهانی آن نمی‌دانست^(۳۳)، موج جدیدی از آثار معطوف به ضد امریکاگرایی بروز می‌کند که در مواردی با نگرش‌ها و دیدگاه‌های اندیشمندانه‌ای همراه بود. در این زمینه، کتاب‌های منتشره از سوی کوئیزل^۲ (۱۹۹۳) و جوت^۳ (۱۹۹۲) از نمونه‌هایی است که به طور عمده بر نگرش مقابله‌گرایانه فرانسوی‌ها نسبت به رفتار خارجی امریکا تمرکز داشت.^(۳۴) هلندر ضمن اشاره به برخی ریشه‌های ظهور و تقویت ضد امریکاگرایی، تحت تأثیر قرائت «جنگ سردمحور» تقریباً هر موج چپ‌گرای منتقد امریکا را در همین طبقه‌بندی (ضد امریکاگرا) قرار داده و به پایان تدریجی این موج در فضای بعد از جنگ سرد نیز اشاره دارد.^(۳۵) رابینسون و اسمایس در اواخر این دوره در چهارچوب مقاله‌ای بر محور «ضد امریکاگرایی در جهان سوم»، درصدد طبقه‌بندی این رویکرد در چهار الگوی «مسئله محور»^۴، «ایدئولوژیک»، «ابزاری»^۵ و «انقلابی»^۶ برمی‌آیند.^(۳۶) حادثه سپتامبر ۲۰۰۱ و در پی آن تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، در کنار آثار گوناگونی که برای حوزه روابط و سیاست بین‌الملل به همراه داشت، موقعیت «ضد امریکاگرایی» را نیز با تحولی اساسی مواجه کرد.

با توجه به تعبیری چون «قرن بیست‌ویکم، قرن ضد امریکاگرایی»^(۳۷) می‌توان نتیجه گرفت که هرچند بعد از جنگ سرد موج ضدیت و مقابله با امریکا به ابزار نافذی در حوزه روابط بین‌الملل تبدیل شده، اما حوادث مزبور آن را به سوی جریان

1. Declinism
2. Richard Kuisel
3. Tony Judt
4. Issue Oriented
5. Instrumental
6. Revolutionary

اصلی سیاست‌های جهانی سوق داد. این وضعیت پیامد خاصی را نیز برای عرصه نظریه‌پردازی معطوف به نقش و جایگاه امریکا و حرکت‌های مقابله‌کننده با آن به همراه داشت، تا آنجا که می‌توان گفت برخلاف دوره‌های پیشین، ضد امریکاگرایی به موضوع جاذبی برای متفکران و تحلیلگران دانشگاهی تبدیل شد و تبیین زمینه‌ها و دستاوردهای حاصل از این پدیده، حجم گسترده‌ای از ادبیات علمی را به خود اختصاص داد. در این زمینه به برخی از مهم‌ترین آثار مربوط اشاره می‌شود. مویزنام در نخستین ماه‌های پس از واقعه یازده سپتامبر، از پنج نوع ضد امریکاگرایی در قالب سیاسی - اقتصادی، تاریخی، مذهبی، فرهنگی و روان‌شناختی نام می‌برد.^(۳۸) همین نویسنده مدتی بعد در چهارچوب اثر دیگری، مقوله یادشده (ضد امریکاگرایی) را در دو نوع «سبعانه و خشونت‌بار» و «سبک و رقیق»^۱ طبقه‌بندی می‌کند.^(۳۹) رابرت سینگ برای بررسی منابع ضد امریکاگرایی بر سه حوزه تأکید می‌کند: «انتقادهای چپ‌گرا» که بی‌عدالتی و بهره‌گیری خودخواهانه این دولت از ثروت و قدرت را مدنظر دارد؛ «ملی‌گرایی امریکایی» که با نوعی هم‌اوردطلبی و خودنمایی در عرصه جهانی همراه شده، و در نهایت «نگرانی‌های فرهنگی» که در روند «امریکایی شدن» حاصل از گسترش محصولات فرهنگی، هنجارها و سیاست‌های عمومی این دولت ریشه دارد.^(۴۰)

کاتزنشتاین و کوهندر در چهارچوب تحلیلی خود گونه‌های مختلفی از ضد امریکاگرایی را معرفی می‌کنند که به زعم آنان نوع «لیبرال»^۲ در بی‌تفاوتی یا عدم پایبندی عملی امریکا به ایدئال‌های خود ریشه داشته و گونه «اجتماعی»^۳ به مواردی چون فقدان رفاه اجتماعی و وجود مجازات مرگ در جامعه امریکا و نیز رفتارهای یک‌جانبه‌گرایانه این دولت در کنار حمایت ناهمگون آن از پیمان‌های بین‌المللی ارتباط می‌یابد. در نوع «مطلق - خودمختار - ملی‌گرا»^۴ نیز تقویت حوزه حاکمیت و قدرت دولتی خاص (در برابر امریکا) مدنظر است و در آخرین گونه یعنی «ضد امریکاگرایی رادیکال»^۵ نابودی یا اعمال تحول در نهادها و سازمان‌های امریکایی

1. Murderous and Lite
2. Liberal
3. Social
4. Sovereign-nationalist
5. Radical Anti-americanism

مورد تأکید قرار دارد. به زعم این دو، ترکیبی از چهار گونه مزبور بیش از هر نوع تفسیر سنتی از ضد امریکاگرایی می‌تواند راهگشا و روشنگر باشد.^(۳۱) آخرین دیدگاهی را که مورد بررسی قرار می‌دهیم، نظریه‌ای است که در راستای ارائه نوعی طبقه‌بندی کلی از مفهوم «ضد امریکاگرایی» ارائه شده است. اکائر در این چهارچوب تحلیلی می‌کوشد تمامی برداشت‌های اندیشمندانه (آکادمیک) از این مفهوم را در قالب پنج نوع تقسیم کند:

■ ضد امریکاگرایی به عنوان «بخشی از حصری دوجهی»^۱: از این زاویه گرایش یا رفتارهای مخالف و معارض با امریکا در برابر رویکرد حامی یا مدافع این دولت قرار می‌گیرد. بنابراین، دولت‌ها، جوامع و گروه‌ها را می‌توان به‌طور کلی در قالب «ضد امریکا» و یا «مدافع امریکا»^۲ طبقه‌بندی کرد.

■ ضد امریکاگرایی به عنوان یک نوع «گرایش»^۳: بر این مبنا متغیرهایی چون «موضوع موردنظر»، «زمان» و «مکان» به طور مستقیم در بروز، تقویت یا کاهش گرایش یا تمایل ضد امریکاگرایی تأثیرگذار است.

■ ضد امریکاگرایی به عنوان «آسیب شناسی»^۴: از این بُعد هر نوع واکنش حساس (آلرژیک) نسبت به تمامی «پدیده‌های امریکایی» در چهارچوب مفهوم ضد امریکاگرایی قابل تعریف و تعیین است.

■ ضد امریکاگرایی به عنوان نوعی «پیش داوری و تعصب»^۵: این برداشت که از دورنمایه‌ای محافظه‌کارانه و در مواردی هنجارگرا برخوردار است، با شاخص‌هایی چون حملات مداوم، بهره‌گیری از گمانه‌ها یا فروض تحقیرکننده، نگرش‌های کلیشه‌ای منفی‌گرا همراه است و می‌تواند به سوی تنفر و بیزاری و حتی رفتارهای توطئه‌گرایانه علیه امریکا به پیش رود. برخی نیز آن را مترادف با تشدید مخالفت‌های سیاسی و فرهنگی علیه رفتارهای نژادگرایانه و تبعیض‌آمیز این دولت می‌دانند که به طور منطقی با دامنه نفوذ و قدرت آن در سطح جهانی مرتبط است.

1. Side of a Dichotomy
 2. Pro Or Anti-americanism
 3. Tendency
 4. Pathology
 5. Prejudice

■ **ضد امریکاگرایی به عنوان یک ایدئولوژی:** این نوع برداشت که در آثار تحلیلگران فرانسوی شایع است، به طور خاص موجودیت و هویت امریکایی (امریکا - هست) را مخاطب قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، از این زاویه ابتدا به «امریکاگرایی»^۱ توجه شده و در ادامه بر جریان ضد آن به عنوان یک ایدئولوژی تأکید می‌شود. در واقع، در این چهارچوب مفهومی درک ضد امریکاگرایی متوقف بر درک و برداشتی کامل و فراگیر از عناصر ارزشی شکل‌دهنده به هویت امریکایی خواهد بود، آنچه در اصطلاحاتی چون «استثناگرایی امریکایی»^۲ یا «سرنوشت امریکایی»^۳ قابل مشاهده است. به این ترتیب، می‌توان گفت تعبیر ایدئولوژیک از جریان مورد بحث (ضد امریکاگرایی) به نوعی دیگر برداشت‌های چهارگانه بالا را دربرمی‌گیرد.^(۳۲)

۲. ضد امریکاگرایی اروپایی

در بخش قبلی با روند تحول کیفی در حوزه نظریه‌پردازی ضد امریکاگرا آشنا شدیم؛ دگرگونی که تحت تأثیر «تحولات نظام‌مند در عرصه الگوی توزیع قدرت جهانی» یعنی پایان جنگ سرد و نیز حوادث منحصربه‌فردی چون اشغال عراق شکل گرفت. در این قسمت برآنیم که بر بستر الگوی روابط پر فراز و نشیب فراآتلانتیکی، زمینه‌های بروز، رشد و احیاناً نزول رفتارهای ضد امریکایی در میان جوامع، نخبگان و سیاست‌مداران اروپایی را مورد بررسی قرار دهیم.

سابقه نگرانی‌های دولت‌ها و جوامع اروپایی در مورد امریکا، به سال‌های نخستین کشف این سرزمین در سال ۱۴۹۲ بازمی‌گردد؛ واقعه‌ای که می‌توانست برای موقعیت سیاسی و اقتصادی این منطقه و صاحب‌منصبان اروپایی دغدغه‌آفرین باشد.^(۳۳) برخی از تحلیلگران برای تشریح این وضعیت از «نظریه انحطاط و فساد»^۴ بهره برده‌اند. بر این اساس، دلمشغولی یادشده فراتر از روابط قدرت‌محور، در نگرش منفی نخبگان اروپایی و به‌ویژه فرانسوی نسبت به مبانی و شالوده هویتی،

-
1. Americanization
 2. American Exceptionalism
 3. American Creed
 4. Degeneracy Theory

تمدنی و فرهنگی این سرزمین (امریکا) ریشه دارد.^(۳۴) به همین دلیل حتی در دوره قبل از شکل‌گیری امریکای نوپا در سال ۱۷۷۶ که این سرزمین از امکان رقابت با قدرت‌های اروپایی محروم بود، ردّ پای مشخصی از این نوع نگرش‌های بدبینانه به چشم می‌خورد. از جمله می‌توان به آرای برخی انسان‌شناسان فرانسوی در این دوره اشاره کرد که بر کم‌عقلی و انحطاط ذاتی ساکنان بومی امریکا اصرار داشتند. این روند در پی انتشار پیش‌بینی *دوتوکویل* جامعه‌شناس جوان فرانسوی، مبنی بر «تبدیل شدن امریکا به ابرقدرتی در قرن بیستم» تشدید شد. به این ترتیب، به تدریج نگرانی و هراس نسبت به آسیب‌پذیری فرهنگی اروپا از «تمدن امریکایی»، به دغدغه‌ای فراگیر در میان جوامع و دولت‌های اروپایی چون آلمان، ایتالیا، فرانسه و روسیه تبدیل شد؛^(۳۵) تا آنجا که در قرن نوزدهم طیف گسترده‌ای از انتقادهای مربوط به فرهنگ امریکایی و عناصر سازنده آن چون «مادی‌گرایی» و «صنعت‌گرایی»^۱ در محافل فرهنگی اروپایی به چشم می‌خورد.^(۳۶) این نوع حساسیت‌های نخبه‌گرایانه نسبت به «تفوق‌طلبی فرهنگی - امریکایی»، حتی در شرایط بعد از جنگ جهانی اول که با افزایش چشمگیر اعتبار و موقعیت بین‌المللی امریکا مقارن بود، کماکان به عنوان معیار مهمی برای تقسیم‌بندی نخبگان اروپایی مطرح بود. قدرت‌یابی نازیسم در اروپا به بروز موج جدیدی از ضد امریکاگرایی منجر شد، چراکه رهبران نازی آلمان از امریکا به عنوان نماد جامعه‌ای پیش‌پا افتاده و بی‌ریشه یاد می‌کردند که توسط طبقه خاصی از یهودیان اداره می‌شود.^(۳۷) در این شرایط نخبگان فرانسوی نیز با طرح نظراتی بر محور ویژگی فرهنگی جامعه و فرهنگ امریکایی چون «همانند یا یکسان‌سازی»، سعی داشتند از این دولت تصویری «ضد نوگرا» و «ضد سرمایه‌داری» ارائه دهند.^(۳۸) به این ترتیب می‌توان گفت موج ضد امریکاگرایی اروپایی تا پیش از جنگ جهانی دوم، به طور عمده بر محور نوعی تقابل فراگیر بر اساس ویژگی‌های فرهنگی و تمدنی امریکا شکل گرفته بود. به همین دلیل، می‌توان از آن به عنوان «ضد امریکایی نخبه‌گرا - ایدئولوژیک» تعبیر کرد که افزون بر بهره‌گیری از آرا و تجربه‌های اندیشمندان، به سمت مبانی هویتی دولت و جامعه امریکا^۲ جهت‌گیری شده بود.

1. Materialism and Industrialism
2. America-is

جنگ جهانی دوم و در پی آن تضعیف و فرسایش گسترده اروپا که با تبدیل امریکا به «رهبر جهان آزاد» مقارن شده بود، به مهم‌ترین زمینه‌تغییر در جهت‌گیری یادشده تبدیل شد. در واقع، نیاز اروپا به حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی - نظامی این دولت به‌ویژه در برابر تهدید ناشی از بلوک رقیب، مانع از آن می‌شد که دغدغه یا نگرانی‌های ملهم از نقش برتری جویانه (هژمونیک) امریکا بر روابط فراآتلانتیکی تأثیرگذار باشد. به این ترتیب، همگام با آغاز جنگ سرد و استقرار نظام دوقطبی، گرایش ضد امریکایی اروپا از سطح ایدئولوژیک که از حساسیت نسبت به ابعاد هویتی، تاریخ و... این سرزمین برخوردار بود، به سوی سیاست خارجی و در واقع پیامدهای حاصل از الگوی نقش‌آفرینی این قدرت جهانی نوظهور^۱ هدایت شد.

در طول دوره جنگ سرد نشانه‌های خفیفی از «ضد امریکاگرایی اروپایی» به‌ویژه در چهره زیر سؤال بردن «مشروعیت ساختاری» این دولت خاصه از سوی رهبران فرانسه قابل مشاهده است، تا آنجا که در مواردی رویکرد دوگل نسبت به نقش اروپا در صحنه بین‌المللی و یا واکنش او به مقوله «مأموریت امریکایی بر محور امن‌سازی جهان برای دموکراسی»، به بروز نوعی صف‌بندی در حوزه فراآتلانتیکی منجر می‌شد. در این زمینه می‌توان به برخی مواضع وی در کنار ویلی برانت صدر اعظم وقت آلمان غربی، در مورد نقش مثبت اتحاد شوروی (سابق) به عنوان «عامل محدودکننده» امریکا اشاره کرد.^(۳۹) به این ترتیب، به رغم وجود پیوندهای امنیتی - استراتژیک گسترده و نهادینه‌شده در روابط غرب - غرب، کماکان قرائنی در زمینه رویارویی با نقش ایالات متحده به عنوان «مدافع اصلی»^۲ جهان غرب مشاهده می‌شد. با پایان جنگ سرد و تبدیل امریکا به «برقدرتی بی‌رقیب» در دهه ۱۹۹۰ که از توانمندی اقتصادی و نظامی خاصی نیز برخوردار بود، به تدریج نشانه‌هایی از ناخرسندی و بی‌اطمینانی به این وضعیت جدید «تک‌قطبی» در میان رهبران و جوامع اروپا آشکار شد. در این زمینه به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

1. America-does
2. Principal Defender

■ عدم همکاری کامل اروپا با کلیتون در مسائلی چون مقابله با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، عراق، ایران، کره شمالی و...؛^(۴۰)

■ طرح نظریه «برخورد تمدن‌ها» از سوی هانتینگتون (۱۹۹۳) که در نظر بسیاری از روشنفکران اروپایی به‌ویژه فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی به عنوان نمادی از جدایی امریکا از اروپا تلقی شد؛^(۴۱)

■ مواضع برخی رهبران اروپایی در توصیف نقش امریکا و پیامدهای بحران‌ساز آن برای اروپا و جهان. در این مورد می‌توان به سخن ودرینوزیر امور خارجه وقت فرانسه در سال ۱۹۹۹ اشاره داشت که امریکا را «برقدرتی ناآرام و بی‌قرار»^۱ توصیف کرد و یا شرودر صدراعظم وقت آلمان که در همان مقطع نسبت به تهدید حاصل از سیاست یک‌جانبه‌گرایانه ایالات متحده برای جامعه جهانی هشدار داد؛^(۴۲)

■ طرح نظریه‌هایی که بر محور مفهوم «موازنه علیه امریکا»^۲ در پی بررسی زمینه‌های بالقوه و بالفعل بروز نوعی «موازنه اروپایی» در برابر قدرت برتری طلبانه امریکا بودند؛^(۴۳)

■ تأکید شیراک رئیس‌جمهور وقت فرانسه بر ضرورت چندقطبی شدن جهان و مخالفت با نفوذ امریکا در جریان ملاقات با رهبران چین (۱۹۹۷)؛

■ تأکید برخی مسئولان آلمانی در سال ۱۹۹۹ بر سیاست «ایجاد پول مشترک اروپا» به عنوان نمادی فرااقتصادی در مسیر تحقق استقلال از امریکا؛^(۴۴)

■ بهره‌گیری اروپا از تجربه اقدام نظامی امریکا در کوزوو در سال ۱۹۹۸، به عنوان مقدمه‌ای برای شکل‌دهی به نظام دفاعی مستقل اروپایی. به زعم برخی تحلیلگران، بحران کوزوو باید یکی از مهم‌ترین نمادهای «ضد امریکاگرایی اروپایی» تلقی شود که می‌توانست به عقب‌نشینی امریکا از اروپا نیز منجر شود؛^(۴۵)

■ توجه برخی نظریه‌پردازان بر امکان بروز «نبرد تجاری میان امریکا، اروپا و ژاپن» به عنوان یکی از الگوهای منازعه بعد از پایان جنگ سرد.^(۴۶)

بدون تردید باید از حادثه یازدهم سپتامبر به عنوان نقطه عطفی در روند

مقابله‌گرایی دولت‌های اروپایی با سیاست‌های امریکا سخن گفت. ناگفته نماند در حد فاصل انتخاب بوش به عنوان رئیس‌جمهور تا وقوع حادثه یادشده، برخی رفتارهای یک‌جانبه‌گرایانه این دولت چون خروج از پیمان ضد موشک بالستیک (ABM) و عدم پذیرش توافق‌نامه کیوتو در زمینه محیط زیست، به واکنش‌هایی در سطوح دولتی و اجتماعی جوامع اروپایی منجر شده بود؛ چنانکه بر اساس نظرسنجی که در همین ارتباط در فرانسه، آلمان، ایتالیا و انگلیس انجام گرفت، ۸۵ درصد نسبت به کناره‌گیری امریکا از پیمان کیوتو ابراز ناخوشنودی کرده، ۷۰ درصد با لغو ABM و گسترش سیستم دفاع موشکی مخالف بوده و ۷۸ درصد نیز این قبیل رفتارهای بوش را صرفاً متأثر از منافع امریکا و بی‌توجه به موقعیت اروپا تلقی کردند.^(۴۷)

از سوی دیگر، اعضای اتحادیه اروپا در رأی به خروج ایالات متحده از کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل پیش‌گام شدند و افزون بر آن، به‌رغم مخالفت امریکا با برپایی دادگاه جرایم بین‌المللی (ICC)، در اثر پیگیری دولت‌های اروپایی در ژوئیه ۲۰۰۱ این نهاد بین‌المللی قضایی شکل گرفت. در نهایت، باید از مساعی اعضای این اتحادیه به همراه ژاپن و ۱۵۰ کشور دیگر بر محور پیمان کیوتو یاد کرد که پس از خروج امریکا از آن، این دولت‌ها توافق خود را در مورد روابط دوستانه جهانی اعلام کردند.^(۴۸)

حادثه یازدهم سپتامبر در ابتدا به شکل‌گیری موج گسترده‌ای از «احساس همدردی با امریکا» در سطح جوامع اروپایی منجر شد؛ جریانی که در چهارچوب مواضع حمایتی دولت‌های اروپایی در ناتو و شورای امنیت با جلوه‌های جدیدی مواجه شد، اما متعاقب تهاجم نظامی امریکا به افغانستان^۱ و اعلام برخی مواضع صریح بوش مبنی بر توسل به سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه نظامی، به تدریج افکار عمومی اروپا با تردیدهایی مواجه شد. بر اساس نظرسنجی که در حدفاصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ انجام گرفت، در پاسخ به این پرسش که «آیا ایالات متحده در چهارچوب سیاست خارجی خود به دیگر دولت‌ها توجه دارد؟»، ۵۲ درصد در انگلیس، ۷۶

۱. برخی مقطع زمانی حادثه یازدهم سپتامبر تا عقب‌نشینی طالبان از کابل را در قالب «نبرد شصت‌روزه» بیان کرده‌اند.

درصد در فرانسه، ۴۵ درصد در آلمان و ۵۸ درصد در ایتالیا پاسخ منفی داده‌اند. همین جامعه آماری در مورد «وضعیت آتی پیوند امنیتی میان امریکا و اروپا»، ۴۸ درصد در انگلیس، ۶۷ درصد در فرانسه، ۵۲ درصد در آلمان، ۶۳ درصد در ایتالیا و ۶۰ درصد در اسپانیا، بر «استقلال بیشتر» این دو از هم تأکید کردند. نکته بعد به «تفسیر انگیزه امریکا برای اعمال زور» مربوط می‌شد که ۴۴ درصد در انگلیس، ۷۵ درصد در فرانسه و ۵۴ درصد در آلمان، انگیزه این دولت را «دستیابی به نفت عراق» دانسته‌اند نه مقابله با تهدید صدام.^(۴۹)

تهاجم نظامی امریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، شواهد بسیار آشکارتری از بروز «شکاف فرآتلاتیکی» را معرفی کرد؛ وضعیتی که به زعم برخی تحلیلگران از جنگ جهانی دوم به بعد بی‌سابقه بود.^(۵۰) بر این مبنای، کوشش‌های بی‌فرجام فرانسه و آلمان (و روسیه) در شورای امنیت، با هدف جلوگیری از دستیابی ایالات متحده به شرایط اقتداری لازم برای حمله به عراق،^(۵۱) پس از تصمیم نهایی بوش برای حذف صدام به کمک نیروهای نظامی، به حوزه‌های دیگری تسری یافت. در واقع، برخلاف مورد حمله به افغانستان که از سوی اروپا مورد حمایت قرار گرفت، راهکار پیشبرد اهداف «مبارزه با تروریسم» در عراق، از همان ابتدا به عرصه تقابل میان ایالات متحده و بخش مهمی از دولت‌های اروپایی به رهبری فرانسه و آلمان تبدیل شد؛ چراکه برخلاف مورد افغانستان که هر دو طرف بر عدم شناسایی رژیم طالبان اتفاق نظر داشتند، در مورد عراق رهبران اروپایی نسبت به موقعیت «هژمونی امریکایی» بدبین بوده و آن را مقدمه‌ای برای تأکید بیشتر این دولت بر سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه بر محور کاربرد قدرت نظامی می‌دانستند که می‌توانست از گستره‌ای جهانی برخوردار شود.^(۵۲)

به این ترتیب، در پی واقعه یادشده نمونه‌های آشکارتری از مقابله‌گری اروپایی (در برابر امریکا) آشکار شد. مهم‌ترین حوزه‌های این تقابل را در مواردی چون چگونگی پیشبرد آموزه مبارزه با تروریسم به‌ویژه در ارتباط با عراق بعد از صدام، پرونده هسته‌ای ایران، الگوی تعامل با روسیه و چین و... می‌توان مشاهده کرد. ناگفته نماند در این میان رویکرد دولت‌های اروپایی چندان منسجم و هماهنگ نبوده و می‌توان آن را دست کم به دو گروه طبقه‌بندی کرد: گروه نخست که به عنوان

طیف «یورو - گلیست»^۱ یا «اروپای کهن»^۲ از آنان نام برده شده، درصدد تقویت نقش اتحادیه اروپا به عنوان وزنه تعادل بخشی^۳ در برابر امریکا بودند. الگوی تعامل فرانسه - آلمانی^۴ در کانون این طیف قرار داشت. گروه دوم که به «یورو - آتلانتیک»^۵ یا «اروپای جدید»^۶ معروف بودند، ضمن تأکید بر منافع خاص اروپایی در مسیر تحول از نظام تک قطبی (به محوریت هژمونی امریکا) به سوی نظامی چندقطبی، همکاری با اهداف ایالات متحده را مغایر با شرایط مزبور نمی دانستند. انگلیس و استرالیا از نقشی کانونی در این گروه برخوردار بودند.^(۵۳) ناگفته نماند که برخی تحلیلگران رفتار این دو کشور در ارتباط با امریکا را در قالب مفهوم «نان به نرخ روز خوردن یا هم‌رنگی با جماعت»^۷، به عنوان بخشی از ادبیات نواقح گرایي مورد توجه قرار داده‌اند، چراکه در این نوع جهت‌گیری (برگرفته از مخالفت نواقح‌گرایی با تقلیل‌گرایی ملی‌گرایانه)، کماکان رفتار خارجی دولت‌ها (انگلیس و استرالیا) در چهارچوب نظام اقتدارگرای بین‌المللی مورد توجه قرار می‌گیرد.^(۵۴) در پی بروز این شرایط در سطح روابط دو سوی آتلانتیک، موج جدیدی از تحلیل‌های معطوف به «موازنه‌گرایی در برابر نقش برتری طلبانه امریکا» مطرح شد که در این زمینه تأکید بر الگوی موازنه‌طلبی اروپایی در قالب «موازنه نرم» بیش از «موازنه سخت» مورد تأکید بود.^(۵۵)

نکته بعد به زمینه‌های بروز وضعیت یادشده ارتباط می‌یابد که عبارتند از:

- تأکید افراطی دولت بوش بر سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه نظامی به‌ویژه در حوزه اعمال «نبرد پیشگیرانه» در مورد عراق، رفتاری که بر کم‌توجهی این دولت نسبت به نقش اروپا در عرصه مدیریت تحولات بین‌المللی صراحت داشت؛
- بی‌توجهی به نقش نهادهای بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل در زمینه فعال‌سازی جریان چندجانبه‌گرایانه صلح و امنیت‌گرایی در صحنه بین‌المللی؛

-
1. Euro-guallists
 2. Old Europe
 3. Counterbalancing
 4. Franco-german
 5. Euro-Atlanticists
 6. New Europe
 7. Bandwagoning

■ وجود اختلاف با امریکا بر محور «پدیده تروریسم» و راهکارهای مقابله با آن. در زمینه پیامدهای این وضعیت در نزد افکار عمومی جوامع اروپایی که به بی‌اعتمادی یا عدم مطلوبیت نسبت به سیاست خارجی امریکا منجر شد، می‌توان به برخی نظرسنجی‌های مربوط استناد کرد. مسلماً در این زمینه عملکرد این دولت در تهاجم به عراق و تشدید روند خشونت‌گرایی در این کشور و منطقه از تأثیر بسزایی برخوردار است. به عنوان نمونه بر اساس نظرسنجی بنیاد Pew در سال ۲۰۰۴، افکار عمومی اروپایی بر محور «خیلی یا تا حدودی نامناسب دانستن امریکا» عبارت است از: ۶۲ درصد در فرانسه، ۵۹ درصد در آلمان، ۳۴ درصد در انگلیس. BBC نیز نتایج حاصل از نظرسنجی خود در ژانویه ۲۰۰۵ در قالب «باور به ضریب منفی نفوذ امریکا در جهان» را به صورت ۵۴ درصد در فرانسه، ۶۴ درصد در آلمان و ۵۰ درصد در انگلیس، اعلام داشت.^(۵۶) در سال ۲۰۰۷ توسط دانشگاه سیدنی نظرسنجی از مردم استرالیا بر محور «میزان اعتماد به امریکا به عنوان رهبر جهان» انجام گرفت که نشان می‌دهد این میزان اعتماد که در سال ۲۰۰۱ به ۶۶ درصد رسیده بود، در سال ۲۰۰۷ به ۳۷ درصد کاهش یافت.^(۵۷) نکته مهم تفاوت نگاه منفی به امریکا در میان نسل‌های گوناگون در جوامع اروپایی است، به گونه‌ای که بر اساس بررسی‌های انجام‌شده در میان جوانان ۱۵-۲۹ ساله در مقایسه با نسل‌های قبل، دیدگاه آنان «نسبت به میزان نفوذ امریکا در جهان» کمتر خوش‌بینانه است. در قالب شکل زیر می‌توان این دو را با هم مقایسه کرد:

	کانادا	استرالیا	ایتالیا	انگلیس
بیش از ۶۰ سال	۴۶/۸	۵۰/۲	۵۹/۶	۶۳/۵
۱۵ تا ۲۹ سال	۱۹/۹	۲۷	۳۱/۴	۳۱/۹

فراز نهایی این بخش را به نکات زیر اختصاص می‌دهیم:
 اول، هرچند گرایش‌های انتقادی و اعتراض‌آمیز اروپا نسبت به امریکا در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، عمدتاً به سوی رفتار خارجی و الگوی نقش‌آفرینی این دولت جهت‌گیری شده، اما کماکان قرآنی را می‌توان یافت که از مخالفت اندیشمندان و افکار عمومی جوامع اروپا با مبانی هویتی امریکا حکایت می‌کند. بر اساس بررسی‌هایی که به‌تازگی در مورد ۱۵۰۰ مقاله غیرسیاسی در

روزنامه‌های منتشرشده در این منطقه انجام شده، همچنان سنت تحقیر جامعه و فرهنگ امریکایی در آثار مزبور قابل مشاهده است. به زعم تحلیلگران، این نوع ضد امریکاگرایی در آزرده‌گی خاطر اروپاییان نسبت به روند پیشرفت ایالات متحده به عنوان «ملتی فاقد تاریخ» ریشه دارد.^(۵۸)

دوم به‌رغم مواضع صریح و گسترده رهبران اروپایی علیه سیاست یک‌جانبه‌گرایانه دولت بوش، این کشورها به‌هیچ‌وجه تمایلی به نادیده گرفتن قدرت امریکا ندارند. در واقع، اینان ضمن وقوف کامل نسبت به شاخص‌های قدرتی این دولت و ضرورت آن برای تداوم صلح و ثبات جهانی، با ویژگی سلطه‌جویی و سیطره‌طلبی آن یعنی آنچه می‌تواند نظام بین‌الملل را مخاطره‌آمیز و بی‌ثبات کند، مخالف هستند. بر این مبنا، به‌رغم برخورداری جامعه اروپا از شاخص‌ترین تجربه تاریخی در عرصه «مهندسی ژئوپلیتیک»، در کنار داشتن منابع قدرتی خاص که در عرصه «مسئولیت‌پذیری بین‌المللی» آن تأثیر تعیین‌کننده دارد، کماکان در نزد رهبران اروپایی باور به «خوش‌خیمی هژمونی امریکا» از جایگاه غیر قابل اغماضی برخوردار است. این نوع برداشت که می‌تواند به عواملی چون «قالب‌های هویتی مشترک»^۱ باز گردد، به تفاوت یا جدایی عمیق و پایدار در حوزه «رفتارهای راهبردی» منجر نخواهد شد. بر اساس چنین قرائنی است که تحلیلگران نسبت به زمینه‌های بروز «توازن قدرتی» میان این دو و تمایل واقعی اروپا در زمینه تبدیل شدن به وزنه تعادل‌آفرین در برابر ایالات متحده، به دیده تردید می‌نگرند. به زعم اینان این نوع جهت‌گیری توازنی حداکثر در حوزه نرم (توازن نرم) بروز خواهد کرد که آن هم به دلایل زیر کم‌اثر یا خنثی خواهد شد: اعتبار پایدار امریکا در زمینه بهره‌گیری از قدرت در جهت حفظ نظم سیاسی و جلوگیری از تسلط دیگر قدرت‌ها بر این نظم، مشکلات مربوط به شکل‌گیری یک «ائتلاف توازن‌محور»، تأثیرپذیری انگیزه‌های توازن‌طلب اروپاییان از نوع رفتار امریکا به گونه‌ای که با تعدیل سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و افراطی این دولت، به طور طبیعی انگیزه‌های

۱. مهم‌ترین عوامل موجب همکاری میان امریکا و اروپا را می‌توان در محورهای زیر شناسایی کرد: تجربه‌های مشترک تاریخی، نظام‌های سیاسی و اقتصادی مشترک، مبانی مشترک تمدنی، جهت‌گیری و باورهای مشترک نسبت به نظام بین‌الملل.

معطوف به توازن‌طلبی (اروپاییان) نیز کاهش یافته و برطرف خواهد شد.^(۵۹) برخی از این نیز فراتر رفته و بیان داشته‌اند که اساساً انگیزه قدرت‌های اروپایی در زمینه انتقاد از امریکا، به جلوگیری از بازگشت این دولت به نقش انزوطلبی بازمی‌گردد و مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آن صرفاً امری صوری است.^(۶۰) شاید این برداشت برای آنانی که سیاست‌های افراطی ایالات متحده را سبب تقویت انسجام درونی اتحادیه اروپا به‌ویژه در برابر چالش‌های حاصل از وحدت سیاست خارجی و دفاعی می‌دانند،^(۶۱) قابل توجه باشد.

سومین نکته به جایگاه «پان اروپاییسم» در جهت‌گیری ضد امریکاگرایانه اروپایی مربوط می‌شود. در واقع، برخلاف گرایش محافظه‌کارانه رایج در میان رهبران و سیاست‌مداران اروپایی، مردم و بخش گسترده‌ای از نخبگان و روشنفکران این منطقه، کماکان بر ملاحظه‌های ملی‌گرایانه به عنوان شالوده تفاوت گذار میان اروپا و امریکا تأکید دارند. در این مورد می‌توان از افرادی چون *هابرماس* یاد کرد که روز حمله امریکا به عراق (۲۰۰۳) را «روز تولد اروپای واحد» نام نهاد، چراکه در سایه مخالفت سراسری مردم و رهبران اروپا با واقعه مزبور، صحنه دیگری از وجوه متمایزکننده هویتی و انگیزشی میان دو جامعه امریکایی و اروپایی آشکار شد.^(۶۲) مورد دیگر به ضد امریکاگرایی در «موج دست راستی اروپایی» مربوط می‌شود که به‌ویژه در فرانسه از انگیزه‌های ناسیونالیستی قوی برخوردار شده است.^(۶۳) تود در تشریح این نوع گرایش ملی‌گرایانه (به عنوان محرک ضد امریکاگرایی)، تأکید می‌کند که از دید اروپاییان گزینه «همگرایی امپریالیستی» سبب دو انقلاب فکری می‌شود: تدفین ملت که مترادف با صرف نظر کردن از استقلال ملی است، و اتحاد امپریالیستی که ذوب شدن در طبقه حاکم امریکایی را در پی دارد.^(۶۴)

نکته‌نهایی به تأثیر الگوی رهبری بوش در حوزه سیاست خارجی امریکا مربوط می‌شود. در واقع، بخش مهمی از جریان امریکاستیزی در گستره منطقه‌ای و جهانی خاصه در اروپا به همین نکته بازمی‌گردد، تا آنجا که برخی معتقدند در نظر اروپاییان بوش خطرناک‌تر از صدام تلقی می‌شد و حتی بیان شده که این شخصیت موجبات توجیه ایده اتحاد اروپا به عنوان «وزنه تعادل» در برابر امریکا را فراهم می‌آورد.^(۶۵) *باربر* در سال ۲۰۰۴ در چهارچوب کتابی که با نام «ترس‌های امپراتوری»

ارائه کرد، ضمن تأکید بر اینکه «امپراتوری» ذات یا جوهرسلطه امریکا را شکل نمی‌دهد، آن را تنها وسوسه‌ای می‌داند که بوش در برابرش نتوانست مقاومت کند.^(۶۶) در همین ارتباط یعنی زمینه‌های بروز تنش در روابط فرآتلانتیکی، استفان والت به یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف دستگاه تصمیم‌سازی خارجی دولت بوش یعنی «فقدان عقلانیت» اشاره دارد؛ مؤلفه‌ای که برای محاسبه هزینه‌های ناشی از تضعیف تصویر خارجی امریکا ضروری می‌نمود؛ هزینه‌هایی که ریشه در رفتار مبتنی بر اعمال زور به‌ویژه در بعد نظامی داشت.^(۶۷) جانسون نیز در «افسوس‌های امپراتوری» (۲۰۰۴) به تغییر جهت رژیم امریکابه سوی «رژیم ریاست جمهوری - نظامی»^۱ اشاره می‌کند.^(۶۸)

در پایان به این نکته مهم اشاره می‌شود که از اواخر اولین دوره ریاست جمهوری بوش و به‌ویژه با آغاز دومین دوره آن، به تدریج آثار بروز نوعی «چندجانبه‌گرایی نسبی» در روابط خارجی امریکا قابل مشاهده است.^(۶۹) یکی از جلوه‌های تحول یادشده به حوزه روابط فرآتلانتیکی مربوط می‌شود، به‌ویژه آنچه در ارتباط با «سیاست منع اشاعه»^۲ به صحنه همکاری و مشارکت امریکا و اروپا تبدیل شد. به این ترتیب، مقابله با گسترش خارج از کنترل تسلیحات و توانمندی‌های کشتار جمعی در چهارچوب کلان مبارزه با تروریسم، به فصل مشترک مهمی میان دو طرف تبدیل شد. در این زمینه می‌توان به «پرونده هسته‌ای ایران» اشاره کرد که از بُعد الگوی تعامل میان دو طرف، با فرازونشیب خاصی همراه بود و در عین حال به عرصه جدیدی از همکاری میان آن دو تبدیل شد. این قبیل شرایط که از تضعیف زمینه‌های ضد امریکاگرایی حداقل در سطح دولت‌های اروپایی حکایت دارد، یادآور نکته‌ای است که در ابتدای این فصل در خصوص تأثیربخشی حوادث خاص بر دامنه امریکاستیزی بیان شد.

نتیجه‌گیری

با توجه به توضیحات ارائه‌شده در نوشتار حاضر و در قالب تحلیلی کلی می‌توان گفت مبحث ضد امریکاگرایی از بُعد هستی‌شناختی با نوعی «تعارض ذاتی» همراه

1. Presidential-military
2. Non Proliferation Policy

است؛ به عبارت دیگر، هرچند در چهارچوب روش‌شناسانه این نوشتار سعی شد روند تحول در آرای ضد امریکاگرا از مرحله ژورنالاسم تا سطح نظریه‌پردازی علمی پیگیری شده و حتی در جهت تأیید این روند نیز از سازوکار «مطالعه موردی» (ضد امریکاگرایی اروپایی) استفاده شد، اما با این وصف، کماکان این موضوع از زوایای مختلف «تاریخی»، «محتوایی» و «جهت‌گیری» با ناهمخوانی مواجه است؛ وضعیتی که در مواردی به مرحله «تعارض‌نمایی» (پارادوکس) تسری می‌یابد. از بعد تاریخی کماکان می‌توان با تحلیل‌هایی برخورد کرد که از توانایی لازم برای تبیین رفتار خارجی امریکا و پیامدهای آن در مقاطع گوناگون تاریخی بهره‌مند نیست؛ به‌ویژه تحولاتی که با بروز دگرگونی در نظام بین‌الملل و الگوی توزیع قدرت در سطح جهانی ملازم است. این چالش در فضای محتوایی به خلط دیدگاه‌های ژورنالاستی با آرای علمی منجر شده که نتیجه آن را در گستردگی تحلیل‌های سطحی‌نگر در مورد ریشه‌های ضد امریکاگرایی حتی از سوی برخی تحلیلگران و نویسندگان دانشگاهی می‌توان مشاهده کرد.

نظریه‌های مربوط به مبانی و شالوده‌زدیت با امریکا خاصه در میان دو جهت‌گیری معطوف به «موجودیت امریکا» و «الگوی برخورد آن با نظام بین‌الملل» با وضعیت ویژه‌ای مواجه شده، به این صورت که دیدگاه‌های مربوط به این بُعد از ضد امریکاگرایی با سیالیت و چرخش‌پذیری قابل توجهی روبه‌روست. ضد امریکاگرایی اروپایی را می‌توان از نمونه‌های بارز این مسئله دانست؛ آنچه در بستر تحولات مربوط به یک یا دو قرن اخیر قابل مشاهده است. نمونه دیگر حوزه جهان اسلام است. به عبارت دیگر، هرچند دو منطقه اروپا و جهان اسلام به طور گسترده از پیامدهای گوناگون موجودیت و سیاست خارجی امریکا تأثیر پذیرفته‌اند، اما قرائن موجود بیانگر این است که در میان دولت‌های اروپایی گرایش تقابل‌گرا با امریکا حتی در قالب «توازن نرم»، به مراتب گسترده‌تر و عمیق‌تر از رژیم‌های سیاسی در سطح کشورهای اسلامی است. نگارنده در پی آن است که در آینده نزدیک نوشتاری تحلیلی در خصوص ضد امریکاگرایی در جهان اسلام ارائه کند که شاید در این ارتباط راهگشا باشد. *

پی‌نوشت‌ها

1. Ivan Krastev, "The Anti-American Century?", *Journal of Democracy*, Vol. 15, No. 2, April 2004, pp. 5-6.
2. Brendon O'Connor, "Introduction: Causes and Sources of Anti-Americanism", In, O'Connor, Brendon (ed.), *Anti-Americanism; History, Causes and Themes*, Vol. 1, Oxford: Green wood world publishing, 2007. pxiii.
3. Kraster, *Op. Cit.*
4. Paul, Hollander, "pride and Prejudice", *The National Interest*, Kall 2004, p. 134.
5. *Ibid.*
6. Brendon O'Connor, "A History of Anti-americanism from Buffon to Bush", In, O'Connor, *Op. Cit.*, Vol. 2, p. 1.
7. *Ibid.*, p. 3.
8. *Ibid.*, p. 4.
۹. مقاله یادشده تحت عنوان «دشوارة امریکاپژوهی در ایران: از تابوگرایی تا بومی‌سازی»، در همایش انجمن علوم سیاسی (۱۳۸۸) ارائه شد.
۱۰. گراهام ایوانز و جفری نونام، فرهنگ روابط بین‌الملل، مترجم: حمیرا مشیرزاده و حسین شریفی، تهران: میزان، ۱۳۸۱، صص ۳۳۸-۳۳۹.
11. Josephfemia Gramsci, "Machiavelli and International Relations", *The Political Science Quarterly*, Vol. 8, 2005, p. 343.
۱۲. همان.
13. G., Arrighi and B., Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System*, Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999, pp. 26-28.
۱۴. جان ایکنبری، تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن آمریکا در قرن ۲۱، مترجم: عظیم فضلی‌پور، تهران: مرکز تحقیقاتی ابرار معاصر تهران، صص ۲۸-۲۹.
15. Howard Lenter, H. "Hegemony and Autonomy", *Political Studies*, Vol. 53, 2005, pp. 749-747.
۱۶. پاتریک کالاهان، منطق سیاست خارجی آمریکا، نظریه‌های نقش جهانی آمریکا، مترجم: داود غرایاق زندی، محمود یزدان فام و نادر پورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷، صص. ۲۰۴-۲۰۵.
۱۷. جلال دهقانی فیروزآبادی، «سیاست خارجی رهایی‌بخش: نظریه انتقادی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۲، تابستان

18. Pape, A. Robert, "Soft Balancing Against U. S", *International Security*, Vol. 30, No. 1, Summer 2005, p. 37-36; 10.
19. He, Kai and Huiyv, Feng, "If Not Soft Balancing, The what? Reconsidering Soft Balancing and U. S. Policy Toward China", *Security Studies*, Vol. 17, 2005, pp. 363.
20. O'connor, *Op. cit*, Vol. 2, p. 3.
21. Chong-Soo, Tai and E, Peterson, and Robert Gurr, "Internal Versus External Sources of Anti-Americanism: Two Comparative Studies", *Journal of Conflict Resolution*, Vol. 17, September 1973, pp. 455-457.
22. Jhee, Byong-Kuen, "Anti-americanism and Electoral Plitics in Korea", *Political Science Quarterly*, Vol. 123, No. 2, 2008, pp. 302-305.
23. Josef joffe, "The Default Power", *Foreign Affairs*, Vol. 88, No. 5, Sep-Oct 2009, pp. 21-22.
24. O'connor, *Op. Cit*, p. 4.
25. Hollander, *Op. Cit*, chap 2.
26. Alvin Rubinstein and Donald Smith, "Anti Americanism in the Third World", *Annals of the American Academy of Political Science*, 1998, p. 497.
27. Kraster, *Op. Cit*, p. 50.
28. Moisesnaim, "Anti-americanisms", *Foreign Policy*, Jan-Feb 2002, pp. 104-105.
29. Moisesnaim, "The Perils of Anti-americanism life", *Foreign Policy*, May-June 2003.
30. Robert Singh, "Are We All Americans Now? Explaining Anti-americanisms", In, B. O'Connor and M. Griffiths (ed.), *The Rise of Anti-americanism*, London: Routledge, 2005, p. 75.
31. Peter Katzenstein and Robert Keohance, *Anti-americanisms in World Politics*, Ithaca, Ny: Cornell University Press, 2007.
32. Brendon O'connor, "What Is Anti-americanism?", In, B O'connor (ed.), *Anti-americanism; History, Causes and Themes*, Vol. 1, Oxford: Green wood World Publishing 2007, pp. 17-19.
33. Andrei Markovits, "Americanization and Anti-americanism", In: O'connor, *Op. Cit*, Vol. 1, pp. 30-39.
34. O'connor, *Op. Cit*, Vol, 2, pp. 8-9.
35. O'connor, *Op. Cit*, Vol, 2, pp. 8-9.
36. O'connor, *Op. Cit*.
37. Markovitz, *Op. Cit*.
38. O'connor, *Op. Cit*, Vol. 1, p. xviii.
39. Robert Kagan, "America's Crisis of Legitimacy", *Foreign Affairs*, Vol. 83, No. 2, March-April 2004, p. 68.
40. *Ibid*, p. 69.
41. Markovits, *Op. Cit*, p. 60.
42. Pape, *Op. Cit*, p. 23.
43. *Ibid*, p. 8-9.

۴۴. پیتر رادمن، غول ناآرام، تهران: بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، ۱۳۸۳، ص

Quarterly, Autumn 2000, pp. 8-11.

46. Kurth, James, "The Real Clash", *The National Interest*, Fall 1994, p. 4.

۴۷. چارلز کوپچان، پایان عصر امریکا، تهران: بنیاد غرب‌شناسی، ۱۳۸۳، ص ۲۷۷.
۴۸. همان، ص ۲۷۸.

49. Pape, *Op. Cit*, pp. 23-24.

50. *Ibid*, p. 44.

51. Stephen Walt, "Taming American Power", *Foreign Affairs*, Vol. 84, No. 5, September-October 2005, p. 113.

52. T. V. Paul, "Soft-balancing in the Age of U. S. Primacy", *International Security*, Vol. 30, No. 1, Summer 2005, p. 58.

53. Marta Dassu and Roberto Menotti, "Europe and America in the Age of Bush", *Survival*, Vol. 47, No. 1, Spring 2005, pp. 106-107.

54. Mark Beeson, "The Declining Theoretical and Practical Utility of Band Waging: American Hegemony in the Age of Terror", *BJPIR*, Vol. 9, 2007, p. 619.

55. Paul, *Op. Cit*, pp. 57-60.

56. Anne Applebaum, "In Search of Pro-americanism", *Foreign Policy*, July-August 2005, p. 34.

57. Green, Michael, "The Iraq war and Asia: Assessing the Legacy", *The Washington Quarterly*, Vol. 31, No. 2, Spring 2008, p. 187.

58. O'connor, *Op. Cit*, Vol. 2, p. 12.

59. Pape, *Op. Cit*, pp. 9-10.

60. Ikenberry, John, "Illusion of Empire, Defining the New American Order", *Foreign Affairs*, Vol. 83, No. 1 (March-April 2004), p. 153.

61. Dassu and Menotti, *Op. Cit*, p. 106.

62. Markovits, *Op. Cit*, p. 52.

63. Hollander, *Op. Cit*, p. 136.

۶۴. امانوئل تود، پس از امپراتوری، تهران: اندیشه‌سازان نور، ص ۲۲۵.

65. Hollander, *Op. Cit*, p. 140.

66. Ikenberry, *Op. Cit*, p. 150.

67. Pham, *Op. Cit*, p. 125.

68. Chalmers Johnson, *The Sorrows of Emprie*, London: Verso, 2004

۶۹. اصغر کیوان حسینی، واکاوی سیاست کنترل صدور فناوری در استراتژی کلان امریکا (۲۰۰۸-۱۹۴۵)، تهران: مرکز آینده‌پژوهی دفاعی، ۱۳۸۷، فصل ۱۲.